



چند نامه بشاعری جوان

بقلم راینر ماریا ریلکه

یاد داشت: راینر ماریا ریلکه شاعر مشهور معاصر در سال ۱۸۷۵ در شهر پراگ بدنیا آمد. در پانزده سالگی مدرسه نظام را که بمیل پدرش اختیار کرده بود ترك کرد. چندی در کشورهای اروپا بمسافرت پرداخت. قسمتی از زندگی خود را در فرانسه بسر برد و در سال ۱۹۲۶ درگذشت. در فرانسه آثارش را ترجمه کردند و عزیزش داشتند. شهرت و نفوذ او در ادبیات همه کشورهای اروپا پیش از آغاز جنگ امروزی روزافزون بود و از پیشوایان بزرگ طرفداران «شعر ناب» شمرده میشود.

کتابی که ترجمه منتخب آن از نظر خوانندگان میگذرد نامه هائی است که این شاعر بجوانی بنام «فرانز گزاور کاپوس» که قریحه شاعری داشت و از او رهنمائی خواسته بود نوشته است. این کتاب در سال ۱۹۳۷ بزبان فرانسه ترجمه شد و روز نامه ها انتشار آنرا واقعه مهم ادبی نام نهادند. آثار و شعرهای ریلکه بزبان آلمانی است و دیوانی نیز از اشعاری که بزبان فرانسه سروده دارد.

از مترجم

« بدوستی که شما نمیشناسید »

... شما دوست من راینر ماریا ریلکه را نمیشناسید. نخستین بار چند صفحه از نامه های او در يك مجله فرانسوی مرا با این استاد آشنا کرد. از خواندن همان سطر های اول دانستم که يك نوع خویشاوندی میان ما هست. کوشیدم که بیشتر با

او آشنا شوم . هر چه آشنائی ما بیشتر شد پیوند دوستی محکمتر گشت زیرا دیدم بیشتر آنچه را که من اندیشیده بودم او گفته است و چنان زیبا گفته است که از اندیشه های نازیبای خود شرمم آمد . بسی نکته ها نیز در گفتار او یافتم که هنوز نیندیشیده بودم و میخواستم که اندیشیده باشم . کم کم رابطه ما از دوستی گذشت و بارادت رسید .

او مرا در راهی که پیش گرفته بودم پایدار تر کرد . دانستم که خطا نرفته ام و عزم کردم که راه خود را در پی آن رهرو پدایان برسانم . او پیشوای من شد و پیشوای هر کسی خواهد بود که جویای راهی باشد .

بارها در دلم آمد که دیگران را نیز با دوستم آشنا کنم . نه برای آنکه ایشان را رهنمائی کرده باشم زیرا هیچ در پی اینکار نیستم . اما می دانید که از دوست خویش و دوستی خویش سخن گفتن لذتی دارد . با اینحال هر بار از این عزم برگشتم در بیم آنکه مبادا در نیابند و قدر ندانند و این در نظر من توهینی بدوستم بود که عزیزش داشتم .

اکنون این دوست عزیز را بشما که نیز دوست من هستید معرفی میکنم زیرا گمان برده ام که آشنائی با او را غنیمت میشمارید و از آن بهره ها می برید . سخنانی که ریلکه میگوید زاده ایمان اوست . بیگمان میخواهید که از زندگی او هم چیزی بدانید اما زندگی کسانی جسمانی بزرگان با دیگران تفاوتی ندارد . این داستان را همیشه در این عبارت میتوان خلاصه کرد که « خورد و خفت و برخاست و زن گرفت و بسفر رفت و باز گشت و در گذشت » و گاهی چند کلمه دیگر که همینقدر عادی است بر اینها افزوده میشود . آنچه بیشتر اهمیت دارد زندگی درونی اوست . ریلکه چنانکه بشاگردش سفارش کرده است در هنر خود و ایمانی که بدان داشت زیست کرد . پیش او شاعری از زندگی جدا نبود و در شعرهای خود هم بارها این نکته را گفته که « سرائیدن جلوه هستی است »

برای ما که با این زندگی آشنائی نداریم و از شاعری و هنر این معنی

را که دیگران بآن داده‌اند در نمی‌یابیم سخنان ریلکه شاید شکفت انگیز و مبالغه آمیز جلوه کند. در میان شاعرانی که می‌شناسیم کمند کسانی که این شیوه را داشته‌اند زیرا هنر نزد گروهی از ایشان کسب و حرفه‌ای بوده است و نزد گروهی تفننی و پیش آنها که بر همه برتری داشته‌اند فنی. بسیاری از ایشان همین می‌خواستند که زبر دستی و مهارت خود را در سخن پردازای بنحوی جلوه بدهند و اگر گاهی حاجتی درونی ایشان را بسخن می‌آورده است چنان در رسوم و آداب سخنوری می‌پیچیده‌اند که کمتر نشانی از خودشان بجا میمانده است.

به همین سبب در ادبیات ما شاعری را آنطور که ریلکه بدان عقیده دارد نمی‌شناسند. بعقیده نظامی عروضی « شاعری صنعتی است که شاعر بدان صنعت انساق مقدمات موهمه کند و التیام قیاسات منتجه بر آن وجه که معنی خرد را بزرگ کند و بزرگ را خرد و نیکو را در لباس زشت و زشت را در حلیه نیکو جلوه دهد... »

بدین طریق می‌بینید که زندگانی شاعر و روان شاعر و درد و شادی شاعر هیچ‌یک اینجا در کار نیست. آنچه در کار است همان مهارت و استادی اوست. شاعری فنی است مانند همه فنون دیگر که اصول و قواعد آنرا باید آموخت و بتمرین در آن چیره دست باید شد.

اما نزد ریلکه شعر میوه زندگانی است و نغمه ایست که از کنه هستی شاعر برمیآید. این معنی را در یکی از کتابهای خویش چنین بیان میکند:

« ... شعری که در جوانی سروده شده باشد بسیار ناچیز است. باید عمری، و اگر بشود عمری دراز، انتظار کشید و کوشش کرد و سپس در آخر کار، بسیار دیر، شاید بتوان ده مصراع نیکو گفت. زیرا شعر، چنانکه گروهی پنداشته‌اند، نتیجه احساسات و عواطف نیست، احساسات پر زود ظاهر میشود، اما شعر محصول تجربه است. برای سرودن یک بیت شعر باید بسیار شهرها و مردمان و چیزها دیده باشی، باید جانوران را بشناسی، باید دریابی که مرغان چگونه پرواز

« میکنند و گلهای کوچک سحر گاهان هنگام شکفتن چه جنبشی مینمایند . باید
« بتوانی راه کشورهای نا آشنا را باز یادی بیآوری . باید بتوانی از دیدارهای نامنتظر
« و سفرهایی که از دیرباز زمان آنها نزدیک میشده است یاد کنی . باید بتوانی دوران
« کودکی را که هنوز رازش بر توفاش نشده است و بیماری های زمان بچگی را که
« بنحوی عجیب ظاهر میگردد و روزهایی را که در اطاقهای در بسته و ساکت
« گذرانده ای و صبحهای کنار دریا و خود دریا و شبهای سفر را که در آسمان
« با همه ستارگان لرزان پرواز میکرده اند ، اینها همه را باید بتوانی باز بخاطر
« بیآوری .»

« اما همان یاد کردن از این چیزها بس نیست . باید یاد بسیار شبهای عشق
« که هیچیک بدیگری مانند نبوده باشد در سر داشته باشی . . . باید در کنار
« محضران و بالین مردگان در اطاقی که پنجره های آن باز بوده و آوایی گاهگاه
« از بیرون در آن راه می یافته نشسته بوده باشی و این هم بس نیست که سرت از
« یاد گرانبار باشد . باید چون یادها بسیار شد بتوانی آنها را فراموش کنی و باید
« آن صبر جمیل را داشته باشی که در انتظار بازگشتن آنها بنشینی . زیرا یادها
« خود بکار نمی آیند و فقط آنگاه که در ما بخون و نگاه و رفتار مبدل میشوند ، آنگاه
« که دیگر نامی ندارند و از ما جدا نیستند ، آنوقت است که شاید ، در ساعتی که
« بسیار نادر پیش میاید ، از میان آنها نخستین کلمه شعری برخیزد . . .»

بنابراین در نظر ریلکه شعر محصول تجربه است . ما چنانکه از همان
عبارتهای بالا میتوان دریافت منظور وی آن نیست که برای شاعر شدن باید بآب
و آتش زد و حادثه جوئی کرد . در این باب یکی دیگر از نویسندگان بزرگ معاصر^۲
بتصریح چنین میگوید :

« شاعر سازنده است و مانند همه سازندگان دیگر به مایه کار نیاز مندی

(1) Rilke : Cahiers de malte Lauride Brigge p . 24 .

(2) Aldous Huxly : Texts and Pretexts . p . 5 .

دارد و این مایه برای شاعر تجربه‌های اوست ... تجربه حوادثی نیست که برای کسی روی میدهد بلکه بهره‌ایست که آنکس از حوادثی که برای او رخ داده است بدست می‌آورد. تجربه استعداد کار بستن وقایعی است که روی داده نه خود آن وقایع. ریلکه خود در یکی از نامه‌هایی که بدوست جوانش نوشته همین نکته را باو گوشزد کرده است: «اگر زندگانی روزانه شما در نظرتان حقیر مینماید تهمت ناچیزی بر آن نبندید. تهمت بر شماست که چندان شاعر نیستید تا جلال و جمال آنرا دریابید. پیش هنر آفرین هیچ چیز و هیچ‌جا ناچیز و سرسری نیست...» پس شاعر باید نخست این استعداد را در خود پرورش دهد که بتواند زندگانی را دریابد و از آن بهره‌برگیرد. دستور ریلکه را میتوان در این عبارت خلاصه کرد که: «پیش از آنکه شعر بسازی خود را شاعر بساز.»



برای هر جوان پرشوری که صاحب قریحه شاعری است در آغاز کار بارها پیش می‌آید که بنومیدی باخود می‌گوید: «درینا که سخنوران بزرگ پیشین هر چه گفتنی بوده گفته‌اند و برای من میدانی خالی نگذاشته‌اند تا در آن جولان کنم» راستی شاعر امروز چه میتواند بگوید که گفتنی و نو و از آن خود او باشد؟ ریلکه از این معما پرده برمیدارد. اگر سخنان او را دریابید میبینید که دیگران همه گفتنی‌های خود را گفته‌اند اما هیچکس گفتنی‌های شما را نگفته و نمیتواند بگوید. ریلکه مانند عارفان بزرگ ما معتقدست که همه چیز را از «خود» باید جست. وجود ما منبع قوائیست که منتظر بروزند و زندگی صورت پذیرفتن و بفعل آمدن این قواست. نخستین دستوری که ریلکه میدهد (و این نه همان دستور شاعری بلکه دستور زندگی است) اینست که قوای خود را بشناسیم. بیشتر جوانان میل دارند که شاعر باشند و گفتارشان زبانزد خاص و عام بشود و نامشان بر زبانها باشد. اما کسانی نیز هستند که بسرودن احتیاج دارند و این احتیاج فطری ایشان را رنج میدهد. مجبورند که شعر بگویند و حس میکنند که برای این وظیفه آفریده

شده اند. ریلکه بآنان میگوید که پی کار دیگر بروند و اینان را پند میدهد که بار سنگین این وظیفه را بدوش بگیرند: «زندگانی شما، تاییهوده ترین و تهی ترین دم آن، باید نشانه و شاهد چنین شوقی باشد.»

عارفان ما برای پیمودن راه کمال پیروی پیرالایم میدانند. پیر ریلکه پیر طبیعت است که با او «بخلوتی که در آن اجنبی صبا باشد» آشنا میتوان شد. اما طبیعتی که او میگوید همان مناظر زیبای صبح و شام و بهار و خزان نیست که شاعران «رمانتیک» میگفتند. طبیعت در زبان ریلکه بر هر چه هست اطلاق میشود و همه آفاق را فرا میگیرد.

مهمترین نکته در پند های ریلکه خلوت گزیدن است. راز توفیق را در خلوت باید یافت. «در خود فرورفتن و ساعتها کسی را ندیدن؛ باین مقام است که باید رسید. تنها باید شد مانند کودکی که تنهاست در حالیکه بزرگها می آیند و میروند و بکارهایی مشغولند که در نظر طفل بزرگ مینماید زیرا بزرگها با آن سر و کار دارند و کودک از کارشان سردر نمی آورد» این همان خلوت ظاهری نیست بلکه خلوت ذهن و روان است. آنکه در پی نام است و بقضاوت دیگران درباره کار خود محلی میگذارد باین خلوت دست نخواهد یافت.

رتال جامع علوم و فنون

چون چنین خلوتی میسر شد کار باید کرد. یاری طبع برای ریلکه سخنی بی معنی است. شاعر باید به نیروی کار بتواند طبع خویش را بر انگیزد نه آنکه بیکار در انتظار یاری طبع بنشیند. این شیوه را ریلکه از رودن (Rodin) حجار و نقاش نامدار فرانسوی آموخته و در یکی از نامه های خود با او این نکته را اعتراف میکند:

«من بخانه شما نه همین برای تماشا آمدم. آمده بودم که از شما بپرسم چگونه میتوان زیست؟» شما گفتید «با کار» و من خوب در یافتن میدانم که کار

«زندگانی بی مرگ است. وجود من سراپا شکر و شادی است زیرا از اوان جوانی
جز این چیزی نمیخواستم و آنرا آزموده بودم. اما کار من، چون آنرا بسیار
«دوست میداشتم» در این مدت مانند جشنی بزرگ شده بود که گاهگاه دلبر
«طبع آنرا میآراست و بسا که هفته ها با اندوه بی پایان در انتظار مقدم او میگذشت
«این زندگانی پر از خطر بود. من از هر وسیله مصنوعی برای انگیختن طبع سخت
«پرهیز کردم. از میگساری دست کشیدم. (سالهاست که چنین کرده‌ام) و کوشیدم
«که زندگانی خویش را بطبیعت نزدیک کنم. اما با همه این کارها که شاید
«خردمندانه بوده است هرگز نتوانسته بودم دلبر گریز پای طبع را بنا کار
«بدام بیاورم. اکنون میدانم که یگانه وسیله نگاهداشتن او همان کار است و این
«دوران نور را در زندگانی و امید خویش عطیه شما میدانم...»^۱



آنکه در تکاپوی نامجوئی و خود نمائی است شاعر نیست. گمنامی و
ناشناسی لازمه خلوت و تجردی است که بعقیده ریلکه راه رسیدن بکمال است و گفتار
او در این باب شعر کلیم را بخاطر میآورد:
در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست
در فکر نام ماند اگر از نشان گذشت
اما ریلکه گذشته از آنکه خود نمائی و نامجوئی را نمی پسندد شهرت را
برای هنرمند زیانکار و خطرناک می‌شمارد:

«ای جوان ناشناس که شوری در سر داری، گمنامی خویش را غنیمت
«بشمار. اگر آنانکه قدر ترا نمیدانند با تو مخالفت میکنند و معاشران ترا ترك
«میگویند و بسبب اندیشه‌ای که عزیزش داری میخواهند ترا از پا در آورند، چه
«باك داری؟ زیرا این خطر آشکار در مقابل خصومت پرگزند شهرت که ترا
«بر سر زبانها میندازد و بیچاره و ناتوانت میکند بسیار ناچیز است.

«هرگز در پی آن نباش که دیگران به نیکی یازشتی از تو یاد کنند و

« اگر زمانی گذشت و دیدی نام تو در دهان مردمان است بدان بیش از آنچه بسخنان
« دیگرشان اهمیت میدهی اعتنا نکن ، بیندیش که نامت آلوده شده است و آنرا
« از خود دور کن . نهانی نام دیگری بر خود بگذار تا خداوند بتواند در دل شب ترا
« بدان نام بخواند و آنرا از همه کس پنهان بدار .
« ای خلوت نشینی که از همه کناره کرده بودی . چه زود بدستیاری
« شهرت ترا بچنگ آوردند . آنانکه تا دمی پیش از مخالفان تو بودند اینک ترا
« همشان خویش میخوانند و سخنانت را مانند وحوش گرفتار در قفس ادغاهای خویش
« کرده بر سر بازارها میبرند و باخاطر آسوده نمایش میدهند . . . »
پروین نائل خانلری

(1) Rilke: Cahiers de Malte Lauride Brigge .

